

# آریوبرزن

## سردار ایرانی در مقابله با اسکندر مقدونی

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

از نوشته‌های مورخان پیداست که دربار ایران در این موقع نقشه‌ی مهم‌نویس سردار ایرانی را به مرحله‌ی عمل گذارده و زمین‌های مسیر اسکندر را لم‌بزرع کرده و فقدان آذوقه اثر غریبی در مقدونی‌ها کرده و نزدیک بود آنان را به شورش وا دارد. به قول حسن پیرنیا (مشیرالدوله) مورخ تیزبین ایرانی: «این نقشه اگر می‌بایست اجرا گردد، موقعش وقتی بود که اسکندر در بین‌النهرین بود. یا در صورتی که داریوش سوم تصمیم گرفت که با قشون خود به درون ایران عقب نشیند. خبط بزرگ ایرانیان این زمان همانا عدم مخالفت از عبور اسکندر از دجله است. اگر آن‌ها از عبور قشون اسکندر در این‌جا مانع می‌شدند، بهره‌مند می‌بودند. بنابراین جای حیرت است که چرا از این موقع مناسب استفاده نکرده‌اند و چرا با داشتن سواره‌نظام زبده حرکت قشون اسکندر را در بین‌النهرین کند و مختلف نساخته‌اند. پارتی‌ها (اشکانیان) چند قرن بعد نمودند که در این جلگه‌ها با سواره نظامی که به جنگ و گریز معتاد بود، چه کارهای مفید ممکن بود انجام داد. تمامی خبط‌ها و اشتباهات از زمان عبور اسکندر از دارانل تا این‌جا و آن‌چه که بعد انجام شد، فقط بر یک چیز دلالت می‌کند: نه کسی به‌جز «به‌تیس» کوتوال غزه و آریوبرزن (سردار قهرمان و میهن‌پرست بسیار حساس ملی این زمان) برای فداکاری حاضر بوده و نه نقشه‌ی در کار. پارسی‌های این زمان پارسی‌های زمان کورش کبیر نبودند و حکومت‌شان بر دنیای آن زمان، در مدت دو قرن آن‌ها را پرورده‌ی ناز و نعمت داشته، روحاً و جسماً سست کرده بود. این است که در هر جا بهانه‌ی برای احتراز از زحمات و مشقات می‌یابند، یک جا دیر می‌رسند، در جای دیگر به‌جای ده‌هزار نفر، هزار نفر سرباز می‌گمارند، آن هم وقتی که موقع گذشته، در اکثر جاها شهرها را به دشمن تسلیم می‌کنند، تنگه‌ها و گردنه‌ها را بی‌حفاظ می‌گذارند و... این اوضاع نظیر اوضاعی است که در مورد آسور و بابل و... دیده شد و در این مورد هم یک دفعه‌ی دیگر تاریخ درس خود را تکرار کرد.»<sup>۲</sup>

### جنگ گوگمل

پس از حرکت اسکندر به سوی ایران در طلیعه‌ی صبح شاطره‌های او از راه رسیده خبر دادند که داریوش سوم از راه می‌رسد. بر اثر این خبر اسکندر قشون خود را به ترتیب جنگی درآورد و خود در رأس قشون قرار گرفت، ولی به زودی معلوم شد که شاطرها اشتباه کرده‌اند و سپاهی که دیده‌اند، سپاه تفتیشی ایران بوده که با عده‌ی هزار نفر دور از قشون اصلی حرکت می‌کرده. اسکندر بر این‌ها حمله برده یک عده را کشت و عده‌ی را اسیر کرد و مابقی به طرف قشون اصلی عقب نشستند. (آریان، کتاب ۳، فصل ۴، بند ۲) در همین هنگام اسکندر قسمتی از سواره نظام مقدونی را مامور کرد، بروند عده و مواقع دشمن را معلوم نموده و آتش‌هایی را که

□ در بهار سال ۳۳۴ قبل از میلاد، اسکندر مقدونی با چهل هزار سپاهی عازم ایران گردید. در این زمان داریوش سوم هخامنشی «دارا» فرمانروای ایران بود. اسکندر، از راه تنگه‌ی هلس پنت حرکت کرد و پس از عبور از دجله که با سختی انجام شد، مدت دو روز به قشون خود استراحت داد. سپس به حرکت خود به داخل سرزمین ایران ادامه داد. به طوری که مورخان یونانی بویژه کنت کورث نوشته است که در شب اول، ماه گرفت و به نظر مقدونی‌ها چنین آمد که پرده‌ی خونین‌رنگ روی ماه کشیده و از نور آن کاسته شده. این حادثات احساسات مذهبی آنان را تحریک کرد و باعث وحشت گردید. سپاهیان مقدونی بین خود چنین صحبت می‌کردند: «معلوم است که خدایان مایل نیستند ما این قدر دور رویم. رودها صعب‌العبور شده، از نور ستارگان کاسته، به هر کجا که وارد می‌شویم، آذوقه و علیق را سوزانده‌اند و همه‌جا زمین‌های لم‌بزرع مشاهده می‌کنیم. این قدر خون‌ریزی برای چیست؟ برای این که یک نفر جاه‌طلب چنین می‌خواهد. این جاه‌طلب به وطن خود با نظر حقارت می‌نگرد. فیلیپ را پدر خود نمی‌داند و به قدری فریفته‌ی خیالات خود و غرق دریای نخوت و تکبر است که می‌خواهد در میان خدایان قرار گیرد.» این زمزمه‌ها نزدیک بود باعث شورش گردد که اسکندر اهمیت موقع را دریافته، سرداران و روسای قسمت‌های مهم سپاه را به چادر خود دعوت کرد و در همان وقت کاهنان مصری را خواسته عقیده‌ی آنان را راجع به خسوف پرسید، زیرا به آگاهی‌های نجومی آنان عقیده داشت. مورخ مذکور راجع به اطلاعات نجومی کاهنان مصری چنین نوشته است:

«کاهنان مصری می‌دانستند که تحولاتی در زمان روی می‌دهد و ماه می‌گیرد. از این جهت که زیر زمین واقع می‌شود یا آفتاب آن را پنهان می‌دارد. ولی آن‌چه از این حساب معلوم می‌شود، سری‌ست که کاهنان از مردم پنهان می‌دارند. اگر عقیده‌ی آن‌ها را متابعت کنیم، آفتاب ستاره‌ی یونان است و ماه ستاره‌ی پارس. بنابراین هر دفعه که ماه می‌گیرد، این حادثه حاکی‌ست از این‌که بلیه یا انهدامی در پیش است. اینان به سوابق استاد می‌کنند و می‌گویند که هر وقت ماه می‌گرفته، این حادثه دلالت می‌کرده بر این‌که پادشاهان پارس با خدایی که بر ضد آن‌ها بوده‌اند می‌جنگیده‌اند.» نوشته‌اند همین که جواب کاهنان مصری در اردو انتشار یافت، یأس سربازان مبدل که امینداری و اطمینان گردید.<sup>۱</sup> ولی آریان (در کتاب ۳ فصل ۴ بند ۲) نوشته که خسوف کلی شد و اسکندر برای آفتاب و ماه و زمین قربانی کرد و چون روحیه‌ی سپاهیان خود را مساعد دید، هنوز سپیده‌ی صبح ندمیده بود که فرمان داد قشون او به راه افتد. در این هنگام مقدونی‌ها دجله را از طرف دست راست و کوه‌های گُردیان را از طرف چپ داشتند.

ایرانیان به دهکده‌های بین راه زده‌اند، خاموش کنند تا قسمت بزرگ آذوقه را از حریف نجات دهند. زیرا ایرانیان در موقع حرکت، آذوقه و خانه‌ها را آتش زده و آن‌جا را ترک کرده بودند و هنوز تمام آذوقه آتش نگرفته بود.

بیش‌تر مورخان قدیم جنگ سوم و آخری داریوش سوم را با اسکندر مقدومی جدال اربیل می‌نامند. از چندی به این طرف، آن را جدال گوگمل می‌نامند. پلوتارک گوید: (اسکندر، بند ۴۳) جنگ بزرگ اسکندر با داریوش، برخلاف آن‌چه پیش‌تر مورخان نوشته‌اند، در گوگمل روی داد نه در اربیل و این اسم به زبان پارسی به معنی خانه‌ی شتر است. این محل بر رود «بومادوس» در ۱۹ فرسنگی اربیل از طرف غرب و در پنج فرسنگی موصل از طرف شمال شرق واقع بود و جنگی که در این‌جا روی داد، یکی از وقایع مهم تاریخ به‌شمار می‌رود، زیرا اگر ایرانیان فاتح می‌شدند، جریان تاریخ تغییر می‌کرد.

به‌هر حال قشون داریوش و اسکندر در این محل به استقبال یک‌دیگر شتافتند و همین‌که دو لشکر در مقابل یک‌دیگر واقع شدند، شیپورچی‌های طرفین شیپور حمله را دمیدند و از هر دو سپاه نعره‌ی جنگی برآمد. در ابتدا ارباه‌های داس‌دار ایرانی به شدت حمله‌ور شدند و باعث وحشت در صفوف مقدونی‌ها گردید. بویژه که سرداری ایرانی به نام مازه در رأس سواره‌نظام ایران نیز به مقدونی‌ها حمله برده، عملیات ارباه‌ها را تقویت کرد. ولی مقدونی‌ها چنان‌که اسکندر سپرده بود، سپرهای خود را تنگ به یک‌دیگر چسبانده نیزه‌های‌شان را به سپرها زدند. بر اثر آن صدای مهیبی در فضا پیچید و اسب‌های ارباه‌ها به وحشت افتاده، برگشتند و در صفوف ایران باعث اختلال شد.

با وجود این بعضی ارباه‌ها به صفوف مقدونی‌ها رسیدند و سربازان صفوف خود را گشوند، تا ارباه‌ها بگذرند و بعد تعدادی از ارباه‌های ایرانی را با ضربت‌ها خراب کردند. ولی عده‌یی از ارباه‌ها با صفوف مقدونی تصادم کرد و تلفاتی به دشمن رسانید. توضیح این‌که دست‌های سربازان یا سر آن‌ها را قطع و پیاده‌ها را از کمر به دو نیم می‌کرد. برش این داس‌ها چنان سریع بود که دیودور نوشته است: «وقتی که سرهای سپاهیان مقدونی به زمین می‌افتاد، چشم‌های آنان باز بود و تغییری در وجنات آنان در وهله‌ی اولی دیده نمی‌شد.» (کتاب ۱۷، بند ۵۸) پس از آن دو سپاه به قدری به هم نزدیک شدند که تیراندازان و فلاخن‌داران اسلحه‌ی خود را به کار برده بودند و جنگ تن به تن می‌رفت که درگیرد. در این مرحله جدالی مهیب بین سواره‌نظام جناح راست مقدونی با سواره‌نظام جناح چپ ایرانی که در تحت فرماندهی داریوش سوم بود، شروع شد. همراه او هزار نفر سوار رشید و ممتاز بد که تمامی آنان از اقربای او به‌شمار می‌رفتند. این دسته‌ی ممتاز سینه‌ها را در جلو تگرگ تیر که به‌سوی داریوش می‌بارید سپر کرده می‌جنگید و عده‌یی زیاد از سپاهیان دلیر ملوفور (یعنی سپاهی که نوک نیزه‌های‌شان به سیب طلایی منتهی می‌شود و از سواره نظام ممتاز پارسی (گارد جاوید) به‌شمار می‌رفت)، به دسته‌ی مزبور کمک می‌کردند.

نزدیک این سواره‌نظام‌ها مردها و کوسه‌ها می‌جنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آن‌ها جالب توجه بود. دسته‌ی قراولان شاهی و بهترین جنگی‌های هندی به کمک این‌ها آمدند. تمام سپاهیان فریاد جنگی

برآورده با شدت به مقدونی‌ها حمله کردند و از جهت فزونی عده مقدونی‌ها را در فشار گذاردند.

از طرف دیگر «مازه» - سردار ایرانی - در ابتدای جنگ با سواره‌نظام ایرانی مقدونی‌ها را هدف تیر قرار داد و تلفات زیاد به آن‌ها وارد کرده بود. دسته‌یی از سواره‌نظام ممتاز که مرکب از دوازده هزار نفر کادوسی و هزار نفر سکائی بود، جدا کرده به آن‌ها دستور داد از جناح چپ دشمن دور زده، حمله به اردوگاه مقدونی‌ها برده، بار و بنه‌ی آن‌ها را تصرف کنند. فرمان مذکور در حال اجرا شد و سکاها بار و بنه‌ی مقدونی‌ها را غارت کردند، این واقعه باعث اختلال در اردوی مقدونیه گردید و اسیرانی که در آن‌جا بودند جرات یافته به کمک ایرانیان آمدند. سکاها قسمتی از بار و بنه‌ی مقدونی‌ها را غارت کرده نزد مازه شتافتند تا او را از بهره‌مندی خود آگاه نمایند.

از طرف دیگر در این احوال سواره‌نظام ایران که در اطراف داریوش بود، مقدونی‌ها را سخت در فشار گذارده، مجبور کرد فرار کنند. این بهره‌مندی دوم ایرانیان بود و اسکندر چون وضع را چنین دید، خواست در این‌جا همان کار کند که در ایسوس کرده بود، و در رأس دسته‌ی سواره‌نظام پادشاهی که بر سایر قسمت‌های سواره‌نظام امتیاز داشت، به داریوش حمله برد. داریوش شاه این حمله را تحمل کرد و از بالای گردونه‌ی خود زوبین‌هایی به طرف حمله‌کنندگان انداخت. جنگی‌های زیادی نیز در اطراف او می‌جنگیدند. بعد داریوش و اسکندر به استقبال یک‌دیگر شتافتند. اسکندر زوبینی به طرف داریوش انداخت. ولی این ضربت به او اصابت نکرد و به گردونه‌ران او فرود آمده، وی را سرنگون کرد. از افتادن او در میان قراولان داریوش، همه‌همه پیچید و از بعضی صدای شیون برخاست. زیرا برخی از پارسی‌ها و مقدونی‌ها پنداشتند که این ضربت به خود داریوش اصابت کرده و سربازانی، یقین حاصل کردند که داریوش کشته شده و رو به هزیمت گذاشتند. فرار آن‌ها از یک صف، به صف دیگر سرایت کرد و در نتیجه صفوف جنگی درهم شکست. بعد که داریوش دید یک طرف او از مدافعین به کلی خالی است، خودش هم در وحشت افتاده و رو به فرار گذاشت. در این حال از هزیمت سپاهیان پارسی و تعقیبی که سواره‌نظام اسکندر از آنان می‌کرد، گرد و خاک زیاد برخاست و فضا را تیره و تاریک ساخت. این ابر تاریک به قدری غلیظ بود که نمی‌شد دید داریوش به کدام طرف فرار می‌کند. در این احوال سردار مازه که جناح راست ایرانیان را فرمان می‌داد و از فرار داریوش خیر نداشت، با سواره‌نظام خود به جناح چپ مقدونی‌ها حمله کرد و هرچند «پارمنین» در رأس سواره‌نظام تسالی و رفیقان خود در مقابل مازه پا فشرد ولی با وجود شجاعتی که سواره‌نظام او بروز داد، مازه مقدونی‌ها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب درگرفت.

«پارمنین» چون دید از عهده‌ی «مازه» بر نمی‌آید و چیزی نمانده که شکست بخورد، کس نزد اسکندر فرستاد و پیغام داد که اگر اسکندر به کمک نیاید، شکست او حتمی است. این خبر وقتی به اسکندر رسید که او در تعقیب داریوش از صحنه‌ی نبرد خیلی دور شده بود. با وجود این، او فوری دستور داد سواره‌نظامش بایستد و چنان‌که نوشته‌اند، در این موقع خشم و غضب او حدی نداشت، چه می‌دید فتحی را که به چنگ آورده، از دست می‌دهد. ولی در این احوال باز اقبال به طرف اسکندر آمد، زیرا

سبک‌بار خود به جاهای دوردست ایران روم و در آن‌جا سپاهی تهیه کرده و بار دیگر با اسکندر بجنگم. بگذار این ملت حریص (مقدونی و یونانی) که از دیرگاهی تشنه‌ی خزان من است، در طلا تا گلو فرو رود، از این پیش‌آمد باکی نیست. زیرا همین ملت در آتیه طعمه‌ی من خواهد بود. سپس از اربیل، به سرزمین ماد رهسپار گردید. زیرا تصور می‌کرد که اسکندر به بابل و شوش خواهد رفت. به‌طوری که نوشته‌اند اسکندر از اربیل به بابل و از بابل به طرف شوش رهسپار شد.

در شوش اسکندر خواست بر تخت شاهان ایران نشیند و چون قامت او کوتاه و پله‌های تخت بلند بود، پاهایش به پله‌ی آخری نرسید و یکی از پیشخدمتان اسکندر دویده، میزی آورد تا پاهای او روی آن قرار گیرد. یکی از خواجه‌سرایان داریوش چون این وضع را دید، زار بگریست و اسکندر جهت آن را پرسید. او جواب داد که: «روی این میز داریوش غذا صرف می‌کرد. من وقتی دیدم که این میز مقدس بازیچه شده، نتوانستم از گریه خودداری کنم.» اسکندر از این سخن خجل شد و گفت میز را برگیرند.

### حرکت اسکندر به طرف پارس

اسکندر از شوش به سوی پارس رهسپار گردید. به‌طوری که مورخان یونانی نوشته‌اند پس از چهار روز راهپیمایی به رود «پاسی تیگریس» رسید. سرچشمه‌ی این رود در کوهستان «اوکیسان» واقع و طرفین این رود به مسافت پنجاه استاد (۹۲۵۰ ذرع) پُر از جنگل است. این رود چون از بلندی‌ها به پستی‌ها می‌ریزد. آبشارهایی به‌وجود می‌آورد و بعد داخل جلگه شده، ملایم حرکت می‌کند. در این‌جا عمق آن به قدری است که قابل کشتی‌رانی است و پس از آن که ۶۰ استاد طی مسافت کرد، به خلیج فارس می‌ریزد.

شادروان حسن پیرنیا در این مورد می‌نویسد: «از توصیفی که کرده‌اند، معلوم است که این رود همان رود کارون است و نیز این اطلاع به‌دست می‌آید که پارسی‌های قدیم این رود را «پس تیگر» (یعنی پس دجله) می‌نامیدند. زیرا چنان‌که از کتیبه‌ی بیستون داریوش معلوم است دجله را پارسی‌های قدیم تیگر می‌گفتند. (کتیبه‌های بیستون، چاپ موزه‌ی بریتانیایی، ستون ۱، بند ۱۸)<sup>۳</sup>

### دلاوری‌های آریوبرزن در دربند پارس

اسکندر مقدونی پس از مطیع کردن اوکیسان قشون خود را به دو قسمت تقسیم کرد، «پارمنین» را از راه جلگه (یعنی از رامهرمز و بهبهان کنونی) به طرف پارس فرستاد و خود با سپاهیان سبک اسلحه راه کوهستانی را که به درون پارس امتداد می‌یابد، در پیش گرفت؛ زیرا می‌خواست قوایی را که پارسی‌ها در این راه تدارک کرده بودند، در پشت مقدونی‌ها سالم نماند. وی غارت‌کنان پیش رفت تا روز سوم وارد پارس شد و روز پنجم به دربند پارس رسید. بعضی از مورخان یونانی این جایگاه را دروازه‌ی پارس و برخی دروازه‌ی شوش نوشته‌اند و نویسندگان

به «مازه» سردار ایرانی خبر رسید که داریوش شکست خورده و فرار کرده است. این خبر با وجود بهره‌مندی او در جنگ باعث سستی وی گردید و بر اثر آن از فشارش به مقدونی‌هایی که در حال اختلال و پریشان‌حالی بودند کاست. «پارمنین» از این سستی در آغاز تعجب کرد. ولی بعد فوری موقع را مغتنم شمرد که از آن استفاده کند و سواره‌نظام تسالی را نزد خود طلبیده به آن‌ها گفت: «ببینید این مردان که ما را سخت در فشار گذارده بودند، چه‌گونه عقب می‌نشینند. گویی که یخ کرده‌اند، این از اقبال پادشاه ماست. چرا ایستاده‌اید؟ آیا از عهده‌ی اشخاصی که می‌خواهند فرار کنند، بر نمی‌آید؟»

تسالیان این سخن را عین حقیقت تصور کرده و جرات یافته حملات سخت به‌دسته‌ی «مازه» کردند و پس از آن عقب‌نشینی این سردار ایرانی مبذل به فرار شد. ولی چون سردار مقدونی از جهت این سستی اطلاع نداشت، برای تعقیب فراریان نمی‌کوشید. بنابراین «مازه» فرصت یافت که از دجله گذشته و با بقیه سربازان خود به طرف بابل رانده به شهر مزبور برسد.

سرانجام تمام سپاهیان پارس رو به هزیمت گذاردند و مقدونی‌ها آنان را تعقیب کرده و عده‌ی زیاد از فراریان عقب مانده، کشته شده، عده‌ی کشته‌شدگان ایرانی را دویودور نود هزار نفر و عده‌ی کشتگان مقدونی را پانصد نفر نوشته. مورخ مذکور گوید که عده‌ی مجروحان مقدونی خیلی زیاد بود. از طرف دیگر داریوش شاه در گردونه به قدری سریع حرکت کرد که اسکندر نتوانست به او برسد و چنان‌که مورخان اسکندر نوشته‌اند، گرد و غبار مانع بود از این که مقدونی‌ها بدانند داریوش از کدام طرف می‌رود. فقط گاهی صدای شلاق

گردونه‌ران آگاهی می‌داد که داریوش نزدیک است. بدین منوال داریوش به رود «لیکوس» (که با زهاب سفلی تطبیق می‌کند) رسید و پس از عبور از آن خواست پل بر روی رود مذکور را براندازد تا مقدونی‌ها نتوانند از آن رود عبور کنند. ولی بعد از قدری تأمل دید که اگر چنین کند عده‌ی زیادی از فراریان سپاه او نخواهند توانست از رود بگذرند و قربانی مقدونی‌ها خواهند شد. این بود که گفت: «راه مقدونی‌ها را باز گذارم به از آن است که راه پارسی‌ها را بریندم.» بدین ترتیب از خراب کردن پل صرف‌نظر کرد و به سوی اربیل شتافت و شبانه وارد این محل شد.

اسکندر پس از این‌که از فتح قشون خود مطمئن شده دوباره به تعقیب داریوش پرداخت و در کنار رودی «لیکوس» به قشون خود استراحت داده، نصف شب روانه شد و روز دیگر به اربیل رسیده، دانست که داریوش در این محل نمانده و حرکت کرده، بنابراین پس از طی ۲۰ فرسنگ برگشت. در این احوال «پارمنین» مشغول غارت اردوی داریوش بود.

داریوش شاه پس از ورود به اربیل سرداران و سپاهیان خود را که در این‌جا جمع شده بودند، نزد خویش خواند و گفت: شکی نیست که اسکندر حالا به شهرهای نامی ایران و یا به ایالت‌هایی که حاصل‌خیز است خواهد رفت تا غنائم زیاد برگیرد. ولی من باید با قشون کم و

در ۳۳۱ قبل از میلاد آریوبرزن، سردار ایرانی در «دربند پارس» راه را در کوهستان بر سپاه اسکندر گرفت و بر مهاجمان مقدونی صدمات بسیار وارد کرد

پارس می‌رود. اسکندر دید که اگر این را اختیار کند، کشتگان مقدونی بی‌دفن خواهند ماند و حال آن که مقدس‌ترین وظیفه در موقع جنگ این است که کشتگان را به خاک بسپارند.

بنابراین اسکندر اشخاصی را که در گذشته اسیر شده بودند، خواسته، باز تحقیقاتی کرد. یکی از آن‌ها که به زبان پارسی و یونانی حرف می‌زد گفت: این خیال که قشون را از کوهستان به پارس ببرند، بیهوده است. زیرا از این سمت جز کوره‌راهی برای عبور یک نفر هم بی‌اشکال نیست. و راه‌های دیگر به واسطه‌ی درختان برومند که سر به یکدیگر داده و شاخ و برگ‌های آن به هم پیچیده به کلی مسدود است. پس از آن اسکندر از او پرسید: آیا آن‌چه می‌گویی شنیده‌ی یا خود دیده‌ی؟ او جواب داد: من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشتم. دفعه‌ی در لیکه به دست پارسی‌ها و دفعه‌ی دیگر به دست سپاهیان تو. اسکندر چون اسم لیکه را شنید، چنان‌که نوشته‌اند در حال به‌خاطرش آمد که غیب‌گویی به او گفته، یک نفر از اهل لیکه او را وارد پارس خواهد کرد. بنابراین امیدوار شد و به اسیر لیکانی وعده‌های زیاد داده و گفت: راهی پیدا کن که ما را به مقصود برساند. اسیر نام برده شده در ابتدا امتناع ورزیده، اشکالات راه را بیان کرد و گفت که از این راه اشخاص مسلح نمی‌توانند بگذرند. ولی بعد راضی شد که از کوره‌راهی قشون اسکندر را به جایی برساند که پشت ایرانیان را بگیرند.

پس از آن اسکندر «کراتر» را با پیاده نظامی که در تحت فرماندهی او بود و سپاهی که «مل اگر» فرمان می‌داد و هزار نفر سوار تیرانداز به حفاظت اردو گماشته، چنین دستور داد: وسعت اردو را به همین حال که هست حفظ و عده‌ی آتش‌ها را شب زیاد کنی تا خارجی‌ها تصور کنند که من در اردو هستم. اگر آریوبرزن خبر یافت که من از بیراهه به طرف مقصد می‌روم و برای جلوگیری قسمتی را از قشون خود مامور کرد، راه را بر من سد کنند، تو باید او را بترسانی، تا خطر بزرگ‌تری را حس کند و به تو بپردازد. هرگاه از حرکت من آگاه نشد و من او را فریب دادم، همین که صدای اضطراب خارجی‌ها را شنیدی، بی‌درنگ به طرف معبری که ما تخلیه کرده‌ایم، برو راه باز خواهد بود، زیرا آریوبرزن به من خواهد پرداخت.

در پاس سوم شب در میان سکوت و خاموشی کامل، اسکندر بی‌این‌که شیپور حرکت را دمیده باشد، به طرف کوره‌راه باریک که شخص لیکانی نشان داده بود، رفت. تمام سپاه او سبک اسلحه بود و آذوقه‌ی سه روزه راه را با خود داشت. علاوه بر اشکالات راه، باد برفی زیاد از کوهستان‌های هم‌جوار در این‌جا جمع کرده بود و مقدونی‌ها در برف فرو می‌رفتند، چنان‌که کسی در چاه افتد. مقدونی‌ها دچار وحشتی شدید شدند، زیرا می‌دیدند شب است و در جاهایی هستند که آن را هیچ نمی‌شناسند و راهنمایی دارند که صداقتش معلوم نیست و اگر او مستحفظین خود را در غفلت انداخته فرار کند، تمام قشون مقدونیه مانند حیوانات وحشی وقتی که به دامی افتند، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین در این موقع حیات اسکندر و تمام قشون او به مویی - یعنی به درستی قول رهنما - آویخته بود.

سرانجام پس از مجاهدات زیاد مقدونی‌ها به قله‌ی کوه رسیدند. از این‌جا از طرف راست راهی بود که به اردوی آریوبرزن هدایت می‌کرد. در

اروپایی بیش‌تر دروازه‌ی پارس گویند. به هر حال چنان‌که اسم آن می‌نماید این محل معبریست تنگ که پارس را به شوش هدایت می‌کند. بدین ترتیب با توجه به جغرافیای تاریخی این منطقه باید کوه گیلویه‌ی کنونی باشد. این معبر سخت در حال حاضر «تنگ تک‌آب» نامیده می‌شود.

در این هنگام خط یعنی ۳۳۱ ق.م. «آریوبرزن» قهرمان ملی ایران در واپسین دوره‌ی افتخارآمیز فرمانروایی هخامنشیان با ۲۵ هزار سپاهی این تنگه یا دربند مهم را اشغال کرده و منتظر بود که اسکندر مقدونی با قشونش وارد آن معبر شود، تا او و سپاهیان با رشادت خاص به مقابله و جنگ با وی بپردازند.

آریان نوشته است که سردار مزبور = آریو برزن در این تنگه دیواری ساخته بود. از این‌جا باید استنباط کرد که این دربند هم مانند سایر دربندها دیواری محکم بوده و دروازه‌ی داشته. <sup>۴</sup> بدین ترتیب هنگامی که مقدونی‌ها پیش آمدند، به جایی رسیدند که موافق مقصود آریوبرزن سردار وطن‌پرست مزبور بود.

پارسی‌ها سنگ‌های بزرگ از بالای کوه به زیر غلتانیدند. این سنگ‌ها با قوتی هرچه تمام‌تر به پایین پرتاب شده و بر سر مقدونی‌ها می‌افتاد. یا در راه به برآمدگی یا سنگی برخورد، خرد می‌شد و با قوتی حیرت‌آور در میان مقدونی‌ها پراکنده می‌گردید و گروهانی را پس از دیگری به خاک می‌افکند.

علاوه بر آن مدافعان معبر از هر طرف باران تیر و سنگ فلاخن بر مقدونی‌ها می‌باریدند. خشم مقدونی‌ها را در این احوال حدی نبود. چه می‌دیدند که در دام افتاده‌اند و تلفات زیاد می‌دهند، بی‌این‌که بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند. بنابراین می‌کوشیدند که زودتر خودشان را به پارسی‌ها رسانیده، جنگ تن به تن کنند. با این مقصود به سنگ‌ها چسبیده و یک‌دیگر را کمک کرده تلاش می‌کردند که بالا روند. ولی هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا کنده می‌شد و برگشته روی کسانی که بدان چسبیده بودند، می‌افتاد و آن‌ها را پرت و خرد می‌کرد. در این حال، موقع مقدونی‌ها چنان بود که نه می‌توانستند توقف کنند و نه پیش روند. سنگری هم نمی‌توانستند از سپرهای خود بسازند. زیرا چنین سنگری در مقابل سنگ‌های عظیم که از بالا با آن قوت حیرت‌آور به زیر می‌افتاد، ممکن نبود دوام بیاورد. انفعال اسکندر از این‌جا بود که متهورانه قشون خود را وارد این معبر تنگ کرده و پنداشته بود که چون از دربندهای کیلیکیه و سوریه به‌واسطه‌ی بی‌مبالاتی دربار ایران گذشته، بی‌این‌که یک نفر هم قربانی بدهد، از این دربند هم به آسانی خواهد گذشت و اکنون می‌دید که باید عقب بنشیند و حال آن‌که نمی‌خواست چنین کند. سرانجام اسکندر چون دید که چاره‌ی جز عقب‌نشینی ندارد، حکم صادر کرد که سپاهیان مقدونی دم سپرهاشان را تنگ به هم چسبانیده و روی سر گرفته به قدر سی استاد (یک فرسنگ) عقب نشستند. پس از این‌که اسکندر به جلگه برگشت، به شور پرداخت که چه باید بکند. بعد آریستاندر مهم‌ترین غیب‌گوی خود را خواسته پرسید که عاقبت کار چه خواهد بود. آریستاندر، چون نمی‌توانست جوابی بدهد، گفت: در غیرموقع نمی‌توان قربانی کرد. پس از آن اسکندر مطلعین محل را خواسته و در باب راه‌ها تحقیقاتی کرد و آن‌ها گفتند: راه بی‌خطر و مطمئنی هست که از ماد به

این محل اسکندر، «فیلاتاس» و «سنوس» را با «آمین تاس» و «پولی پرخ» و عده‌ی از پیاده‌نظام سبک اسلحه گذاشت و بعد به سواران امر کرد که از بین اسیران بلدهایی برداشته، در جست‌وجوی چراگاه‌های خوب قدم به قدم پیش روند. خود اسکندر با اسلحه‌دارها و دسته‌ی که «آزما» نام داشته، راهی را در پیش گرفت که خیلی سخت و دورتر از دیده‌بانان و قراولان دشمن بود. تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه را پیمود. ولی بقیه‌ی راه آن قدر دشوار و سخت نبود. چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند، اسکندر فرمان داد توقف کرده، غذایی صرف و رفع خستگی کنند. بعد در پاس دوم شبه قشون به راه افتاد، بی‌اشکال راه خود را پیمود. ولی در جایی که سرایشی کوه خردخرد کم می‌شد، مقدونی‌ها به دره‌ی عمیقی رسیدند که از سیل‌ها آبی زیاد در آن‌جا جمع شده بود. علاوه بر این اشکال شاخ و برگ‌های درختان چنان درهم دویده بود که عبور از آن‌جا محال به نظر می‌رسید. در این هنگام یاسی شدید بر مقدونی‌ها مستولی گشت. چنان‌که نزدیک بود گریه کنند. تاریکی بی‌حد اطراف آن‌ها را فروگرفته و درختان چنان سدی از بالا ساخته بودند که روشنایی ستارگان هم به این محل نمی‌رسید. در همین احوال بادهای شدید سر درختان را به هم می‌زد و صدهای موحش در اطراف مقدونی‌ها طنین می‌انداخت. سرانجام روز در رسید و از وحشت مقدونی‌ها کاست. چنان‌که توانستند قسمتی را از دره دور زده و بگذرند. بعد مقدونی‌ها بالا رفته به قلعه‌ی کوه رسیدند و در آن‌جا به قراولانی از سپاه پارسی برخوردند.

پارسی‌ها بی‌درنگ اسلحه برگرفته، حمله کردند. بعد بعضی از آن‌ها مقاومت و برخی فرار کردند و بر اثر چکاچک اسلحه، ضجه و ناله‌ی افتادگان و مجروحین و فرار قسمتی که می‌خواست به اردوی اصلی ملحق شود، صدای همه‌مه و غوغا برخاست و «کراتر» چون این صداها را شنید، به طرف معبر تنگ شتافت. بدین ترتیب به سبب راهنمایی یک اسیر لیکیانی پارسی‌ها دیدند که از هر طرف اسلحه‌ی مقدونی‌ها می‌درخشد و هر آن در اطراف آن‌ها بر مخاطرات می‌افزاید. معلوم بود که محصور شده‌اند، نه راه پیش دارند و نه راه پس. یا وجود این پارسی‌ها تسلیم نشدند و جدالی کردند که خاطره‌ی آن در تاریخ جاوید ماند.

نبرد دلیران بسیار سخت بود و پافشاری پارسیان به حدی بود که مردان غیرمسلح به مقدونی‌ها حمله کرده، آن‌ها را می‌گرفتند و با سنگینی خود به زیر می‌کشیدند و بعد با تیرهای خود مقدونی‌ها آن‌ها را می‌کشتند. در این احوال آریوبرزن با چهل نفر سوار و پنج هزار پیاده خود را بی‌پروا به سپاه مقدونی زده و عده‌ی زیاد از دشمن بکشت و تلفات زیادی هم داد. یعنی از محاصره بیرون جست. او چنین کرد تا به کمک پایتخت بشتابد و آن را قبل از رسیدن مقدونی‌ها اشغال کند. ولی قشونی که اسکندر با آمین تاس، فیلاتاس و سنوس از راه جلگه به طرف پارس فرستاده بود، از اجرای اهداف او مانع گردید این قسمت مامور بود بر رودی که از داخل شدن به پارس مانع است، پلی بسازد.

در این هنگام آریوبرزن رشید در موقعیتی بسیار پرمخاطره قرار گرفته بود، از طرفی نمی‌توانست به شهر وارد شود از طرف دیگر قشون مقدونی او را سخت تعقیب می‌کرد. با وجود این وضع یأس آور، این قهرمان ملی ایران راضی نشد تسلیم شود و به طرز حیرت‌انگیزی خود را

به صفوف سپاه مقدونیان زد و از جان گذشته چندان جنگید تا سرانجام خود و یارانش شرافتمندانه به خاک افتادند و جان مقدس خود را در راه دفاع از ایران و ایرانی ایثار کردند.

این بود شرحی که مورخان عهد قدیم نوشته‌اند. (آریان کتاب ۳، فصل ۶، بند ۴)، (دیودور کتاب ۱۷، بند ۶۸)، (کت کورت، کتاب ۳، بند ۳-۴)، (پولی این کتاب ۴) البته اختلاف‌هایی جزئی بین نوشته‌های آن‌ها هست که تغییری در اصل واقعه نمی‌دهد. به‌طور مثال عده‌ی قشون آریوبرزن را بعضی ۲۵ هزار و برخی چهل هزار نفر نوشته‌اند. و دیگر اینکه آریوبرزن هیچ منتظر نبوده که اسکندر از پشت سر او درآید و از این جهت ناگهان از پس و پیش مورد حمله واقع شده، به خصوص که آریان گوید، اسکندر قراولان اول و دوم را کشت و دشمن وقتی از این خبر یافت که محصور گشته که سنگرهایش را بطلمیوس گرفته بود. عده‌ی تلفات مقدونی‌ها را مورخین معین نکرده‌اند. ولی مکرر نوشته‌اند که عده‌ی کشتگان و مجروحان زیاد بود. دیودور نیز نوشته در دفعه‌ی اول که اسکندر می‌خواست از دربند پارس بگذرد، عده‌ی زیاد از مقدونی‌ها کشته یا مجروح شدند.

لازم به تذکر است که جدال دربند پارس شباهت زیاد به جدال ترموپیل دارد، وسیله‌ی که خشایارشا و اسکندر بدان متوسل شدند نیز همان بود. رشادتی هم که در ترموپیل «لئونیداس اسپارتی» بروز داد و در این‌جا آریوبرزن پارسی نیز مشابه یک‌دیگر است. ولی در یک چیز تفاوت آشکار دیده می‌شود. در یونان اسامی دلیران ثبت شد و در تاریخ ماند، روی قبور آنان کتیبه‌ها نویسانند و نام آنان را تجلیل کردند. ولی در ایران اگر مورخان یونانی ذکری از این واقعه نکرده بودند، اصلاً خبری هم از این فداکاری و وظیفه‌شناسی افتخارناگیز ملی به ما نمی‌رسید. جهت آن انقراض دولت هخامنشی و نابودشدن اسناد مربوط به این دوره است. چنان‌که در ستون چهارم، بند ۱۸ کتیبه‌ی بیستون دیده می‌شود و نیز از ذکری که هرودت در چند مورد کرده (صفحه‌ی ۷۲۷ و ۸۱۵) شاهان هخامنشی اشخاص فداکار را تشویق می‌کردند و کارهای آن‌ها را نه فقط شاه معاصر بلکه شاهان دیگر هم در نظر داشتند و این خود دلالت می‌کند بر این‌که اسامی آن‌ها در جایی ثبت می‌شده.

باری آریوبرزن (آریوبرزن) مدافع دلاور دربند پارس و «به‌تیس» کوتوال غزه دو سرداری بودند که به‌طور کامل در راه میهن عزیز خود ادای وظیفه‌ی جان‌نثاری کردند و در حقیقت نام آنان را باید در ردیف شهیدان وطن ثبت و ضبط کرد و یاد و خاطره‌ی آنان را برای همیشه تقدیس نمود. ■

### پی‌نوشت‌ها

۱- در این‌جا باید اضافه کرد که ایران را با بابل از زمان‌های کهن جزو اقلیمی می‌دانستند که کوکب آن آفتاب بود نه ماه، اگر روایت کنت کورت صحیح باشد، کاهنان مصری برای خوش آمد اسکندر به واسطه‌ی خصومتی که با ایرانیان داشته‌اند، ماه را ستاره‌ی ایران گفته‌اند.

۲- تاریخ ایران باستان، تالیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، کتاب دوم، ص ۱۳۷۶.

۳- تاریخ ایران باستان، تالیف حسن پیرنیا، جلد دوم، ص ۱۴۱۰.

۴- همانند دربند خزر یا سر دره‌خوار در سرحد پارت و ماد (کومش و ری) در سرحد غربی استان سمنان حالیه. در این باره به تاریخ قومس و شناسنامه آثار تاریخی کومش، تالیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) از انتشارات کومش مراجعه شود.

۵- کتیبه‌ی بیستون، ستون چهارم، بند ۱۸، هرودت، کتاب ۸، بند ۹۰، کتاب استر باب